

الفہرست فارسی

خطابہ

آقا سید محمد علی (واعی الاسلام)

پروفیسور نظام کالج حیدر آباد دکن

درجہ

شعبہ جامعہ معارف

درجہ ۱۱ شوال ۱۳۴۶ھ بمطابق

مطبوعہ

اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدر آباد دکن

www.tabarestan.info

تبرستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دکتر اقبال و شعر فارسی

آقای حسین جلد و آقایان حاضر

انجمن علمی با شعبه جامعه معارف (واسطه ادبی میان فارسی ایران و هندوستان است و سعی دارد ادبای قدیم و جدید و ملوک را به هم معرفی نماید. هر چند مرکز فارسی تمام دنیا ایران است اما در ممالک دیگر آسیانیزاد با بسیاری در نشر و نظم فارسی و رشتنی میکنند لازم است مرکز از آنها باخبر شود. اکنون در هندوستان همی از ادبای فارسی اشعار و پذیرای می سرزیند و فریفته دهنده جامعه معرفی از ایشان است. از جمله یک فیلسوف بزرگ امروز هند دکتر سر محمد اقبال است. تخلص به اقبال که نه تنها گوش هموطنان خود را از سرود با سوار دوستند و ساخته لکه و رفیق است تمام آسیانته با شیرین تارسی، همینند از است دکتر اقبال یک ربع قرن از سائده مبرز شعر اردو بود و در مهاسه سریشی

در تجدید شاعرے اردو ادخال مضامین جدیدہ فلسفہ و حب الوطن و المملہ در
 آن برداشته آخر احساس نمو و کہ قالب اردو براسے افکار وسیعہ اوتنگ است
 و فقط فارسی کہ زبان عام آسیا و زبان علمی قدیم دنیا بودہ میتواند خزانہ گنج تصویلات
 او باشد از این جهت چند سال است کہ انکار عالیہ خود را در قالب فارسی میریزد
 و طوطی شکر شکن شدہ یا بلبل شیراز گشتہ است۔ اقبال یک شاعر عادی نیست کہ
 خود را عاشق فرغنی ساختہ از تلفیق گل و بلبل و شمع و پروانہ و قمری و سرو و فصاحتی
 بلاغتی احداث کردہ فقط یک لذت استماعی بہ سامع دہد۔ بلکہ یک قائد لطاق
 دار اسے نصب العین است بلبل اقبال شاہین کرۂ مرتج را حید میکند و بوسے
 گلش بہ نامہ سید میر شمس بزم تمدن عالم را روشن می سازد۔ قریش
 حوض سروستان بر فراز طوبی در تجسس معرفت حقیقی کو کو میگوید۔

اقبال میخواہد نسل انسانی بہتر شود و بالا تر رود و با وجود ترقیات
 مادی و تحلیلات روحانیہ را ہم مطلوب خود سازد۔ اقبال میخواہد تمام افراد امت
 اسلامیہ کہ پریشان زمین منتشرند یک دل و یک جہت و یک ملت شدہ در دانش
 جسمانی و تعالی روحی رشک لای دیگر انسانی گردند۔ مقصود اقبال تمام افراد اسلام
 است لیکن مخاطب او طبقہ عالم و دانشمندان است کہ قیادت ملت را در دست
 دارند از این جہت اشعار خود را در زبان علمی میگوید تا اسرار او را گوش نامحرم

نشود و مغزنا اهل کج نفهم چنانچه در کتاب تفسیر خود می گوید -

نحسها چون تیغ فولاد است تیز گرنی نسیمی زبیش ما گریز
اقبال از بهترین علماء و تربیت یافتگان عصر جدید است که در علوم قدیم

و جدید تخصص یافته از گنج دانش خود گوهرهای شاهوار برچیده در بازار
عام شاعری مبعوض هیچ در آورده بهائی که میخواهد مغز بیدار و دل دردمند است
اقبال افکار تازه آورده و میخواهد قائدان اسلام را مستفیض سازد و چنانچه در

غزل (زبور عجم ص ۱) میگوید -

یار ب دردن سینه دل با خبریده در باد و نشاد را نگریم آن نطنبریده
این بنده را که بانفس دیگران زلیت یک آه خانه زاد مشال بحریده
سلیم مرا بجو تنگ مایه تیغ جولان گیسو به وادی و کوه کمریده

سازی اگر حسد این بیم بکیران مرا با اضطراب موج سکون گیسو بریده
شاهین من صید نهنگان گذشتی هست بلند و چنگل از این تیز تر بریده
رفتم که طائران جسم را کشم تیر سکه ناکند هفت کار گریه

خاکم به نور نفوس داد و بر فروز

هر ذره مرا پر دبال شرر برده

اگر چه در اشعار اساتذّه که در هندوستان نمایان شدند یک رنگ
مخصوص است که در کلام تمام نمایان است لیکن یک اقبال شایسته بیشتری

پہلک میرزا اسد اللہ غالب مرحوم کہ نیم قرن قبل در ہند منیرستہ و استاد شعر
فارسی و اردو بودہ و اردو ازین حیثی تو انیسیم گوئیم بعد از غالب چشم
ہندوستان بہ وجود اقبال روشن است کیے از شعراے قدیم تنوی ای و بابت جا
اساتذہ سخن از یکدیگر گفتہ کہ شعر آخرش این است۔

ز خسرو چو نوبت بہ جامی رسید بہ جامی سخن را تمامی رسید
غالب مرحوم بر آن این شعر را اضافہ نمودہ۔

ز جامی بگری و طالب رسید ز عرفی و طالب بہ غالب رسید
حالاً ما میتوانیم بر آن این دو شعر را اضافہ کنیم۔
چو غالب ز ہندوستان رخت بست بجایے وے اقبال دانست
یقین دان سخن دانے باستان بلانہ چہ ہندوستان جادوان

سوانح عمری اقبال چون اقبال ہنوز در حیات است و فقط پنجاب و سہ از مراصل
زندگانی را طے نمودہ از فریفتہ مکان دانش او کے تا کنون سوانح حیات او
منفصل نوشتہ و ہمین تہ قلم آمدہ کہ او در سال ۱۸۷۵ م در شہر سیالکوٹ
پنجاب متولد شدہ والدش کشمیری الاصل و بانسہ اغلب اہل کشمیر دروش
مشرّب است۔ اقبال ہم شیر ہمان مشرب رہ خوردہ و در آغوش تصوف و عرفان
پرورش یافتہ کہ باز جو تحصیل علوم معاشیہ و ادبیہ جدید خود ہم در ویش و تصوف
را خیر خوشب میزدند چنانچہ از اشعارش ہمہ طور معرفت و عرفان می تا بد معنری

الی بعد از تکمیل درجات ابتدائی در دارالفنون (مشن کالج) شهر سیال کوت وارد
 شده از امتحان اول دولتی (اف ای) آنجا بیرون آمده به سبب مزید تکمیل
 به لاهور رفته در دارالفنون دولتی (گورنمنٹ کالج) آنجا داخل گشت و از دو امتحان
 دیگر (بی اے ام اے) هم بیرون آمده موضوع مخصوص او در مدرسه لاهور فلسفه
 بوده از این جهت همان موضوع را در سرنگستان از سال ۱۹۰۵ م تا ۱۹۰۸ م تکمیل
 نموده تصدیق نامه گرفت باین طور که اول در انگلستان امتحان فلسفه اخلاق داد
 و بعد در همان امتحان فلسفه الهی ایران و از هر دو جا تصدیق نامه تحویل نمود
 و از آن تاریخ تا کنون در وطن خود پنجاب نشسته خدمت به اهل وطن و همدستان
 خود می نماید

شعار و اقبال قبل از سفر فرنگ و در آن سفر و بعد از آن در شاعر اردو
 قدم میسزده مثل حالی و کسب با شعار خود بهترین خدمت ملی را به برادران
 وطن خود نمود بعد از سفر فرنگستان تا مدت دینا همان اشعار وطنیه را داشته
 هندوستان را وطن خودش میدانست تا آخر دست قومی فلسفه و تصوف او عنان
 فکرش را برگردانده به او نهانند که تو مسلمانی و هندو تنها وطن تو نیست تمام
 زمین وطن تو است تمام اهل اسلام دنیا افراد ملت تو هستند که اسلام است پس ابتداء
 بوسیله شعار و در مقام ترویج و انتشار افکار خود برآمد چون دید صدای
 نمایی اردو فقط گوش اهل یک بزم میرسد صورت زبان فارسی را بدینش نگرفت

ما آوازش در تمام عالم پیچید و الهام رده زنده گرد و چنانچه در مقدمه کتاب اسرار خودی
 اگر چه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار و شیوین است
 فکر من از جلوه اش مسحور گشت خامه من شلخ نخل طور گشت
 پارسی از رفعت اندیشه ام در خور و با فطرت اندیشه ام
 اشعار و طبعی اردوی اقبال را باید با اشعار عارف و بهار ایران مقابله کرد و عقیده من اگر اقبال
 ایراکو و موافق حجاج ایران اشعار و طبعی و فارسی می رود از اساتید بزرگانجامشند بلکه میخواهم عرض کنم
 تقدیری که اشعار و طبعی اردوی اقبال را گرفت اشعار شعرا و جدید ایران گرفت یا
 بعد از آن که اقبال بلبل ایران شد تاکنون چند دهن خوانده است یکم از یک بهتر
 اسرار خودی | اول کتاب فارسی اسرار خودی است که و تقلید مثنوی مولوی
 معنوی گفته شده و در همان بحر رمل مزاحف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) است
 مضامین این کتاب هم مثل مثنوی مولوی فلسفه و تصوف است لیکن فرق این است
 که ملا - دم صوفی و فیلسوف زمان خود بوده و اقبال فیلسوف و عارف
 این عصر است - ملا در وسط قرن هفتم هجری بوده و چشم خود دید که مسلمانها بواسطه
 خود پرستی و عشرت پسندی ضربت کاری خوردند و چنگیزیان بلا و شان را خراب
 و سکنه را قتل عام نمودند و اصلاح ایشان را و ترک خود پرستی دانسته خودی
 را و موم قمار داده و تمام کتابش به بنیودی و فنا تو صیه میکند که لا اقل اگر مسلمانان
 ثروت و سلطنت را باخته خود پرست نباشند بلکه خود را فانی در خودی حق مطلق

ساخته زندگی ابدی بیابد. اقبال در عصری است که مسلمانان همگی بلبل شده اند و در
 از حی و عمل بر داشته از قافله تمدن خلیع عقب افتاده و از قدرت جوهر آفتاب
 و خودی بی خبر شده از ترقیات تمدنی مایوس و در قیود ازبیت و پنج سلطنت
 مستقله ای که داشتند فقط سلطنت از ایشان مانده آنها هم متزلزل و مثل
 دل عاشق لرزان و از قریب چهار صد ملیون نفوس اسلامی فقط قریب پنجاه
 ایشان آزادند باقی همه در پناه سلطنت ای بی غیر اسلامی افتاده و در این صورت
 یک نفر مسلمان تربیت شده و تعلیم یافته این عصر مثل اقبال چه قسم صوفی
 بیرون نیاید بجز آنکه اسرار خودی را بیان کند و ثابت نماید که تمام ترقیات جهانی
 در روحانی در نشو و نما دادن خودی است. ملای روم میگوید -

عقل بسزوی عشق را منکر بود گر چه بنماید که صاحب سر بود
 زیرک و دانا است اما نیست نیست تا فرشته لانشده اهریمنی است
 و اقبال میگوید -

چون حیات عالم از زور خودی است پس بقدر استواری زندگی است
 قطره چون حرف خودی از برکت بد هستی بی مایه را گوهر کند
 باوه از ضعف خودی بی پیکر است پیکرش منت پذیر ساغر است
 حالا حرف در این جا است که هزار و دویست سال است تصور
 در اسلام مرتب و مدون شده و شعرا تصوف فارسی بخودی و فنار ایلی

از اصول تصوف قرار دادند یا فلسفه خودی و کتر اقبال علقه مندان به تصوف
را دل تنگ نمی سازد و آیا تو این به اولیای سلف مثل شانی و عطار و رومی
و حافظ و امثال ایشان میشود. در این شکی نیست که بعد از انتشار آسار خودی "قرقر
جمعی بلند شد و حتی اقبال مجبور گشت و طبعها را بعد از شمار صریح راجع به
حافظ را از کتاب حذف نماید لیکن انصاف این است که اقبال اگر
اشتباه هم کرده خوب اشتباهی است بجهت اینکه مسلمانان از تعلیم بخودی گمراه
شدند و دست از سعی و عمل برداشته از ترقیات معاشیه مایوس و از ترک دنیا
ذیل گشتند بلکه تعلیم بخودی "هم مثل مسئله تقدیر" عوض این که ایشان را ولی و جدی
و فعال قرار و بتسل و ترسو ساخته هر مدعی خود را نسبت به تقدیر میدهند و هر آن حاضر اند
دارند ترک کرده به رقیب یا پارت تقدیر و بخودی بجای خود صحیح است لیکن سودا دراک و
استعمال اصلاح لازم داشت و کتر اقبال این طور اصلاح کرده است که بخودی مفهوم است
و خودی حقیقتاً ما بنظر بنده نزاع لفظی است چه ترقی و توسعه خودی همین بخودی است که اگر دانه خودی
خود را نگاه دارد و هیچ وقت نهال نمی شود و کف سال اگر خودی خود را نگاه دارد
درخت نمی گردد و توجه به خودی عین بے خود شدن از مرتبه پائین و گرفتن مرتبه
بالا تر است اهل فلسفه و تصوف ما انسان را جوهر قابل ترقی دانسته تعلیم ترقی خودی
هم میدادند حافظ می گوید -

سأله اول طلب جام جم از ما میگرد
آنچه خود داشت ز ریگانه تنها میگرد

مضمون اسرار خودی | در این کتاب که هشت صد و بیست شعر است مقصود شاعر که است
 خودی است و ترقی شخصیت با ادله اقامیه و احساسات قلبیه بدل شده میرساند
 که شخصیت انسان باید در راه ترقی خود تمام مظاهر ماده را در خود جذب نمود و به
 و خودی اعلیٰ رسیده خلیفه الله گردد در این صورت باید با عشق و محبت تمصف
 تا از موانع مادی مغلوب نشود و فعالیت و شوق سعی و عمل در او احداث گردد
 و لازم است در تمام مآول سلوک خود از سوال بپرهیزد که گدائی تشلی است و ضد
 خودی که عین سعی و عمل است و براس تربیت خودی سه مرحله است (۱) پاک
 قرائض (۲) منبطه نفس (۳) نیابت الهیه
 در بیان اینکه اصل نظام عالم از خودی است میگوید -

پیکر هستی ز آثار خودی است	هر چه می بینی ز اسرار خودی است
صد جهان پوشیده اندر ذات او	غیر او پیدا است از اثبات او
می کشد از قوت بازو نه خویش	تا شود آگاه از نیروی خویش
عذر این اسراف و این سنگین دلی	خلق و میل جمال معنوی
حسن شیرین عذر در دو کو ممکن	نافه اسے عذر صد آهسته ختن
چون خودی آرد بهم نیردی ز ریت	می کشاید قلزمی از جوی ز ریت
در بیان اینکه حیات خودی از تو لیسید مقاصد است - گوید -	
زندگی در جستجو پوشیده است	اصل او در آرزو پوشیده است

آرزو بهنگامه آراستے خودی موج بے آبی ز دریای خودی
 آرزو صید متا صدر اکستد دفتر افعال را شیرازہ بند
 باز تحقیق متا صد زندہ لہ عم از شعاع ارزو تا مبنده ایم
 ”در بیان اینکه خودی از عشق و محبت استحکام پذیرد گوید :-
 نقطہ نوری کہ نام او خودی است زیر خاک ماسخ را ز زندگی است
 از محبت میشود پایندہ تر زندہ تر سوزندہ تر تا بندہ تر
 فطرت او آتش اندوز در عشق عالم افزوی بیاموزد ز عشق
 عشق را از تیغ و خنجر پاک نیست اصل عشق از آب و بادضاک نیست
 لشکری پیدا کن از سلطان عشق طوبہ گر شور بر سر قاران عشق
 تا خداے کعبہ بخوار و تو را شرح انی جاعل سازد تو را
 ”در بیان این کہ خودی از سوال ضعیف میگردد میگوید :-
 فطرتی کو بر خاک بند و نطنہ یست میگردد ز احسان و گر
 ماہ روزی سے رسد از خوان بہر داغ بر دل دارد از احسان مہر
 داسے برست پذیر خوان غیہ گردنش خم گشتہ از احسان غیر
 خویش را از برق لطف غیر سوخت با پیشیری مایہ غیرت فردخت
 ”در بیان اینکه چون خودی از عشق محکم گردد و قواسے ظاہرہ و مخفیہ
 عالم را سحر می سازد“ گوید :-

از محبت چون خودی محکم شود تو تشنه نمانده عالم شود
 در خصومات جهان گرد حکم تابع مسترمان او دارا و جم
 پنجه او پنجه حق می شود ماه از انگشت او شق میشود
 "در حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامی و مذمت شاعرانی که
 مردم را بر بخودی و موهومات میخوانند" گوید.

دل قوی کز اجل گیرد برات ساغرش را بوسه از ذوق حیات
 نعمه الهیش از دولت دزد و ثبات مرگ را از حسد او دانی حیات
 دریم اندیشه اندازد تو را از عمل بگانه می سازد تو را
 خواب را خوشتر ز بیداری شمر و آتش را از نفسهایش شمرد
 از خم و مینا و جامش الحذر از می آینه خامش الحذر
 "در بیان اینکه تربیت خودی را سه مرحله است اطاعت و ضبط
 دنیایت الهیه (در مرحله اول) گوید.

خدمت و محنت شمارا شتر است صبر و استقلال کارا شتر است
 مست زیر بار محمل سیرود پای کوبان سوی منزل سیرود
 تو هم از بار فرا یض سرتاب بر خوری از عنده حسن الماب
 "در ضبط نفس" گوید.
 نفس تو شل شتر خود پر در است خود پرست و خود سوار و خود سر است

مرد خراور ز مام او بکفت
تا شوی گوهر اگر باشی خرف
هر که بر خود نیست فرانش روان
میشود فرمان پذیر از دیگران
اهل قوت شود و ردیا قوس
تا سوار اشر خاکه شوی
گر شتر بانی جهان بانی کنی
نویسند بانی جهان آرا شوی
تا جهاں باشد جهان آرا شوی
نایب حق در جهان بدون خوش است
بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است
اے سوار اشهب دوران بیا
شورش اقوام را خاموش کن
نعمه خود را بهشت گوش کن
خیز و قانون اخوت ساز ده
جام صهیالے محبت باز ده

ترتیب کتاب | طرز ترتیب کتاب و ادای مطالب همان طرز مثنوی طای روم
است که مطالب با حکایات و قصص ربط داده شده و در کتاب ابوابیست
مختصر این قسم مثنوی حکیم سنائی است در حدیقه و مثنویات دیگر خود و عطار و رومی
و جامی و دیگران همان طرز را تقلید کردند و تا امروز در ایران هم شعرا و دارو
قلیه خود را در همان طرز مثنوی ادا میکنند در مثنوی گویان تا آخر
ملا محمد زرقی صاحب "طاق قدیس" (اوایل قرن سیزدهم هجری) و عمان اصفهانی
صاحب "گنجینه الاسرار" (اوایل قرن چهاردهم) و صفی علی شاه صاحب

”زبدۃ الاسرار“ و ”بحر المحقائق“ (اوائل قرن چهارم و پنجم) مشهورند.

سبک شاعران سبک اسلوب اشعار اسرار خودی همان است که ما ایرانیها آن را سبک هندی میگوئیم اما در واقع این سبک مخصوص به هند نبوده بلکه سبک شاعران متوسطین است که در ایام سلطنت تیمور به هند و صفویه ایران در هر دو ملک رواج داشته و در عصر متأخرین که از ابتدای قرن سیزدهم هجری شروع میشود در ایران مستبد و در هند باقی مانده. سبک مثنوی اقبال را نمیشود در اشعار مثنوی گویان معاصر و در ایران مثل صفی علی شاه و عمان حسبت بلکه باید در مثنویات عرفی و بیدل و اشعار نظری و ظهوری پیدا کرد. چون من در خطابه های سابق خودم سبک طبقات متقدمین و متوسطین و متأخرین را شرح داده ام در این جا زحمت نمیدهم اما همین قدر عرض میکنم که مثنوی گویان این عصر ایران در تقلید شیخ عطار و جلال الدین رومی اشعار واضح میگویند و نظرشان بیشتر به قالب شعر و فصاحت آن است و متوسطین نظریه بلاغت بوده و شعر را براساس علمای مکتب که بقوه علم و فکر خود مقصود شاعر را بفهمند. اقبال مثنوی خود را براساس طبقه علم گفته و چنانچه می بینیم در آن طبقه پسندیده و مشکور واقع شده. اگر او مثل صفی علی شاه و اروا استقلیه خود را در لسان واضح عوام فهم بیان میکرد ممکن بود اقبال که امروز در نظر تعلیم یافتگان هندی یک مجدد ادب و نابجا است در سردبان عوام و زاهدان خشک کافر و ملحد میشد. درین باب یک حکایت

عرض میکنم که در ابتدا سه قرن یا زودتر هجری (زمان اکبر شاه) در ایران دو
فیلسوف بزرگ بودند که ما امروز به تصنیفاتشان مخزن میکنیم یکی میرزا قزوینی
و دیگر ملا صدرا الدین شیرازی و دوم شاکر داول بوده. ملا صدرا در زمان خود
استاد و فلسفه شهرت علمی یافت تصنیفات میرزا اما در تمام معلق و بعد الفهم است
که فقط به او را که علمای قیام میآید. اما تصنیفات ملا صدرا همه واضح و خریب
الفهم است. در آن زمان تمام فقهاء و علمای ظاهرا و را کفیر کردند اما میرزا اما
را مردم مقدس شمرند و وقتی ملا صدرا به استاد خود گفت "نمیدانم چه شده است
که نقباء مرا تحفیر کردند و حال آن که من هر چه دارم از شما آموختم و اصول فلسفه
من دشمنایکے است"

میرزا اما گفت "جهت این است که مطالب مرا علمای متجرب و فہم دہیں
و کتب تو بقدرے واضح است کہ اسرار را بہ نامحرم میرساند"
برای فرق سبک متقدمین و متوسطین یک حکایت از مثنوی طای روم
عرض میکنم و یک حکایت از اسرار خودی تا فرق معلوم شود کہ در اغلب اشعار
اقبال تشبیہات و استعارات موجود است برعکس در مثنوی طاسعی بہ ادای
مطلب در شعر واضح فصیح شدہ و اگر گاہی تشبیہ یا استعارہ ای آمدہ منہنی
در چہایت کہ در فہم مقصود و فصاحت لفظ تعقیدی احداث نکند۔

حکایت فتن عاشق نرزد معشوق

(از مشنوی معنوی)

آن یکے عاشق بپیش یار خود
کز براس تو چنین کرد و مچنان
مال رفت و زور رفت و نام رفت
هیچ صبحم خست یا خندان نیافت
هر چه او نوشیده بود از تلخ و درو
نزد براس منستی بل می نمود
عاقبان را یک اشارت بس بود
صد سخن میگفت زان و در و کهن
آتشش بودش نمیدانست چیست
بعد گریه گفت اینها رفت لیک
هر چه نرمانی بجان اتاده ام
گرد آتش رفت باید چو لعل
در چو پوست چاه و زندانم کنی
رخ نه گردانم نگر دم از تو من

می شمر د از خدمت و از کار خود
تیرا خوردم و را این رزم و سان
بر من از عشقت بے ناکام رفت
هیچ شامم با سرو سامان نیافت
در حضور او یکایک می شمر و
بود رستی محبت صد شهود
عاشقان را تنگی زان که رود
در شکایت که نگفتم یک سخن
لیک چو شمع از قفا دیگر نیست
این زمان ارشاد کن تو یار نیک
بر خط تو پا و سر نهاده ام
در چو تکیه میکنی خونم سبیل
در زخمت دم عیسی مریم کنی
بهر فرمان تو دارم جان و تن

گفت معشوق این همه کردی ولیک
 گمانچه اصل اصل عشق است و ولا است
 گفت آن عاشق بگو آن اصل چیست
 این همه کردی نه مردی نه زنده ای
 گر میری زندگی یا بے تمام
 گوشش کیشا پهن اندر یاب نیک
 آن نه کردی آنچه کردی فریاد است
 گفت اهلش مردن است نه می است
 بان بسیدار یار جان بازنده ای
 نام نیکوے تو ماند تا قیام

حکایت نوجوانی از مروکیش علی هجوری آمد

از اسرار خودی

سید هجور محند دوم اسم
 بند ماسے کو ہزار آسان گنجست
 عہد فاروق از جالش تازه شد
 خاک پنجاب از دم او زند گشت
 داستان از کماش سر کفم
 نوجوانی قاتمش بالا چو سرو
 رفت پیش سید والا جناب
 گفت حضور صفت اعدا ستم
 با من آموزاے شہ گردون مکان
 مرشد او پیر سحر احرم
 در زمین بند تحم سجدہ ریخت
 حق زحمت اولیہ آوازہ شد
 صبح ما از مہر او تا بندہ گشت
 گلشنی در غنچہ مصنم کنم
 وارد لاہور شد از شہر مرو
 تار باطلتتش را آفتاب
 در میان شگہا سنا ستم
 زندگی کردن میان دشمنان

پیردانی که در ذلتش جمال
 گشت اسے نامحرم از راز حیات
 غار غ از اندیشه اغیار شو
 ننگ چون بر خود گمان شیشه کرد
 تا کجا خود را شمار می ماء و طین
 هر که داناے مقامات خودی است
 ننگ ره آب است اگر بهت قوی است
 ننگ ره گرد و فسان تیغ عسکرم
 مثل حیوان خوردن آسودن چه سود
 خویش را چون از خود محکم کنی
 زبان | زبان کتاب اسرار خودی فارسی ایست در میان فارسی ایران و هند
 یعنی مثل فارسی بیاسے از نویسندگان هندوستان از فارسی ایران در میان
 الفاظ و ترکیب جمله و در نیفتاده فقط در بعضی موارد الفاظ در معانی ای استعمال شده که
 مخصوص هند است مثلاً آباد که معنی زمین قابل غرس است بمعنی ازل سکند متعال که معنی
 را که فقط بمعنی غم است در معنی کار استعمال نموده و گاه را که بمعنی ساقه خوردند
 زراعت کندم و جو است بمعنی حلف آورده و گاه بمعنی از الفاظ دیگر.
 تا یک قرن قبل ادبای هندوستان سعی داشتند فارسی شان

ایرانے باشد و مامی بنیم فاضل محقق خان آرزو در سراج اللغات و چراغ هدایت
با کمال توجه تمام استعمالات و اصطلاحات ایران را جمع کرده و تیک چند ہا
در بہار عجم ہمان طور نموده لیکن حال ایک قرن است کہ ادبائے ہند تعلق اویں
نمودہ ابا ایران قطع نموده از روئے کتب قدیمہ الفاظ میگیرند و سعی میکنند ترکیب
جمل شان ہم مطابق ہاں کتب باشد لیکن چون بسیاری از الفاظ فارسی در
ارو و معانی دیگر گرفتہ ہاں الفاظ را در فارسی بمعنی ارو و استعمال می نمایند
مثلاً غریب را بمعنی فقیر و ماما را در معنی خادمہ و محنت را بمعنی کار احتمال
میکند نہ کہ در هیچ کتاب قدیم فارسی ہسم نیامدہ و ترکیب حلقہ شان ہم غلب
ترجہ لفظی از جمل ارو و است و لفظ ہاں تلفظ ارو و البتہ در این باب جامعہ
ہائے تفصیل نیستند کہ فارسی را مثل یک زبان مردہ مانند شکریہ و لاتین
سیا موزندہ این مسئلہ محتاج بہ شرح مفصلی است و باید رجوع بہ مجلدات رہ گاہ
فارسی جدیدہ من بشود۔

فارسی آقائے و کتر اقبال این طور نیست کہ عرض کردم لیکن قدری خشک
است اگر ایشان مضرے بہ ایران رفتہ سالی توقفت کنند این نقص ہم از زبان
شان رفع میشود و در شمار مستقبل ایشان شعثانیت مخصوصی طلبہ گر خواہد شد
حالاً انتقاد بر اسرار خودی را ختم و میا یم سر کتاب دوم اقبال
یعنی "موزین خودی"

روز بخودی | بعد از نوشتن کتاب اول قهر آخیال در سرش پیدا شد که شاید بعضی از کم استعدادان تصور کنند او مردم را به خود پستی و نفس پرستی دعوت کرده که هر کس باید و جلب نفع خود بکوشد و وجوئات دیگر را در شخصیت خود جذب نموده بالا رود و لهذا از موز بخودی را منتشر ساخته نشان داد که تمام سعی و عمل در ترقی خودی بر اوست بخود شدن و محو شدن دولت است اگر شخصیت افراد و اجزایست کامل باشد آن ملت صالح و کامل است.

درین کتاب (روز بخودی) یک هزار و هفتاد و شش شعر است به شرح هم مثل کتاب اسرار خودی است و در باب یک شعریان هم آنچه در باره کتاب اول گفته رنجا باید که فهمیده شود.

مضامین | دکتر اقبال در این کتاب بعد از بیان ربط فرد به ملت نشان میدهد که ملت از آنکه افراد پیدا شود تکمیل تربیت آن از نبوت است و ارکان اساسی ملت اسلامیة توحید و نبوت است و ثابت بنماید که یاس و حزن و خوف و خجالتی است که قاطع حیات فردی و اجتماعی است و فقط عقیده توحید و دفع آن خجالت است و تا آخر بیان همان ارکان و اثبات آنها با حکایات و ادله اقناعیه است.

در باب ربط فرد به ملت گریه

فرد را ربط جماعت رحمت است
 تا توانی با جماعت یار باش
 فرو میگیرد ز ملت احترام
 فرو تا اندر جماعت گم شود
 جوهر او را کمال از ملت است
 قوتش آشفتگی را ماکل است
 زخم و شل صبا گرداندش
 در بیان اینکه ملت از اختلاط افراد پیدای شود گوید.

مردمان خوگر یکدیگر شوند
 در بند زندگی یار هم اند
 سخته در یک رشته چون گوهر شوند
 مثل همکاران گرفتار هم اند
 محفل انجمن و جذب با هم است
 در بیان ارکان ملت اسلامی (رکن اول توحید) گوید.

در جهان کیم و کم گردید محفل
 چون مقام عبده محکم شود
 پے بمنزل برد از توحید محفل
 کاسه در یوزه جام جسم شود
 ملت بیضات و جان لا اله الا الله
 با وطن و اسبته تقدیر اسم
 ملت ما را اساس دیگر است
 تیر و تیر پیکان یک کشیم
 یک نمایی بین یک اندیشیم
 پے بمنزل برد از توحید محفل
 کاسه در یوزه جام جسم شود
 ملت بیضات و جان لا اله الا الله
 با وطن و اسبته تقدیر اسم
 ملت ما را اساس دیگر است
 تیر و تیر پیکان یک کشیم
 یک نمایی بین یک اندیشیم

دو معنی این که یا سحر و خوف خباثت است و تو حید از آن
کننده آن خباثت گوید.

مرکب را سامان از قطع آرزوست
از بنی تعلیم لا تحزن بگبیر
اگر خدا داری ز عشم آزاد شو
از خیال بیش و کم آزاد شو
بیم غیر اله عمل را دشمن است
کاروان زندگی را رهن است
هر که رمز مصطفی فهمیده است
شرک را در خوف مضروب است
در بیان رکن دوم که رسالت است گوید.

تبارک آفل بر اسم غلیل
انبار نقش پای او دلیل
آن خداست لم یزل را آیتی
داشت در دل آرزو و طیتی
بهر بادیرانه آباد کرد
ملائقان را خانه بسنیا و کرد
حق تعالی بیکرمانسرد
وز رسالت در تن با جان دمید
دین فطرت از نبی آموستیم
دره حق شعلی انسر خستیم
پس خدا بر ما شریعت ختم کرد
بر رسول ما رسالت ختم کرد
رونق از ما محصل ایام را
اورسل را ختم و ما اقوام را
فل ز غیبه الله مسلمان برکنند
فقر لا قوم بعدی میزند

دو معنی است که مقصود از رسالت محمدیه یکایک حریت مساوات و اخوت

جی آدم است گوید۔

بود انسان در جهان انسان پرست
سلطت کسری و قیصر رهنش
از غلامی فطرت او دون شد
تا امینی حق به حقداران سپرد
شعله با از مرده خاکستر کشاد
تا زه جان اندر تن آدم رسید

در معنی اخوت اسلامی و سر حادثه کربلا گوید

آن امام عاشقان پور بتولی
زنده حق از قوت شبیری است
چون خلافت رفته از قرآن سخت
خواست آن سر حلقه و خیرالاسم
بر زمین کربلا بارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کرد
تا رما از زخمه اش سوزان هنوز
لے صبا اے پیک در افتادگان

در معنی این کہ چون ملت محمدیہ موسس بہ توحید و رسالت است

تا کس دنا بود مند و زیر دست
بند صادر دست و پا و گردش
نغمہ با اندر فی او خون شده
بندگان را سندن خاقان سپرد
کوہن را مایہ پر ویز داد
بندگان را از خداوندان خرید

سرو آزاد سے زبستان ببول
باطل آخر داغ حسرت میری است
حریت را ز ہر اندر کام رخت
چون سحاب قبلہ باران در قدم
لالہ در ویرانہ کارید و رفت

موج خون او چمن ایجا د کرد
تا زہ از تکبیر او ایمان هنوز
اشک ما بر خاک پاک اورسان

پس نہایت مکانی ندارد گوید۔

چو ہر بابا مقامے بستہ نیست

ہندی و عینی خال جاہم است

قلب ما از ہند و روم و شام نیست

”در معنی این کہ نظام ملت بدون آئین صورت نہ بندد و آئین ملیت

قرآن است“ گوید۔

ملتی را رفت چون آئین زدست

ہستی مسلم ز آئین است و بس

تو ہی دانی کہ آئین تو چیست

آن کتاب زندہ شد آن حکیم

نوع انسان را پیام آفرین

اوج میگردد از تار جسد

گر تو میخواہی مسلمان زیستن

”در معنی اینکه حیات ملیہ مرکز محسوس میخواہد و مرکز ملت اسلامیہ بیت الحرام

قوم را ربط و نظام از مرکزے

رازدار و رازنا بیت الحرام

چون نفس در سینہ دراپروریم

بادہ تندش بجای لبہ نیست

رومی و شامی گل اندام ما است

مرز و بوم او بجز اسلام نیست

”در معنی این کہ نظام ملت بدون آئین صورت نہ بندد و آئین ملیت

قرآن است“ گوید۔

مثل خاک اجزای او در خم گشت

باطن دین نبی این است و بس

زیر گردون سمرکین تو چیست

حکمت اولاد زوال است و حکم

عالم از حمتہ للعالمین

بندہ را از سجدہ ساز و سر بند

نیت ممکن جسد بہ قرآن یقین

”در معنی اینکه حیات ملیہ مرکز محسوس میخواہد و مرکز ملت اسلامیہ بیت الحرام

روزگارش را دوام از مرکزے

سوز ما ہم ساز ما بیت الحرام

جان شیریں است او ما پیکر کم

تازه در بوستان ما از شب نشین مرزع ما آب گیر از دفرش
 این چند شعر که عرض شد نموده است از کتاب رموز بخود می و اجالی
 از مقصود شاعر را هم بدست میدهد که اتحاد تمام مسلمانان دنیا است
 و مناطعیت را اسلام مسترار و ادین نه وطن - اگر چه این موضوع نیم قرن
 قبل در تمام بلاد اسلام محل بحث بوده و جمعی از فیلسوفان اسلام مثل سید
 جمال الدین مشهور به افغانی و شیخ محمد عبده رئیس جامعه از هر مصری و میرزا
 آقاخان کرمانی در آن در نشانیها ملکه جان فشانی کردند و پهلوان
 اتحاد اسلام هم عبد الحمید خان عثمانی بوده لیکن اقبال آن موضوع را تجدید
 نموده با فلسفه مخصوص خود اهمیت آن را مدلل ساخته است -

اتحاد اسلام | از ابتدائے ظهور اسلام هر ملتی که مسلمان میگشت ملتیش در اسلام
 مستملک میشد و تمام افراد آن ملت خود را با مسلمانان ممالک دیگر برادر دانست
 در هر کار عمومی نصب العین خود را خیر عموم مسلمانان دنیا قرار میدادند و مزاج
 بین المللی و مهاجرت به ممالک هم هم جریان یافت - اگر چه در مدت قلیل خلل
 امویہ اعراب سعی نمودند که مناطعیت خود را عربستان قرار دهند و اشتغال
 دولتی را اغلب به اعراب میدادند لیکن در خلافت عباسیه باز مدار ملیت
 اسلام گردید و اخوت اسلامیه تجدید گشت - هر چند جمعی از علمای آن
 عصر بنام شعوبی زمره تفضیلت نسلی و ملی را در کار آور و مذول غیر عرب

خصوص ایرانی را فضل میدانستند و در آیه شریفه وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ این طور تاویل میکردند که مقصود از شعوب ملل اعجام است و از قبایل اقوام
 چون شعوب مقدم آمده ایشان بفضل از اعرا بنده اما طوفی نکشید که باز بمحمد بن عبدالمطلب
 صلی السلام برگشتند که مساوات ملل است و مدار فضیلت تقوی (إِنَّا أَكْرَمُكُمْ
 عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ) در ار و پا هم مدار نیست کلیسا بوده نه حد و وطن و زبان
 اما بعد از جنگ ناپلیون که به شمنانش خواستند فتوحات او را خنثی گذارند مدار
 ملیت را وطن و زبان نرا داده و براسه مهر طنی حق حکومت مستقله تصدیق نمودند
 لیکن در آن زمان در مسلمانان که اغلب در مشرق بودند اثری پیدا نشد و هر
 سلطنت اسلامی بر بنده وال میرفت جمعی از فیلسوفان اسلام طلح عنیت و قنبل
 مسلمانان را در پیمان ایشان و اتحاد با هم تشخیص داد و سلطان عبدالحمید خان عثمانی
 را علمد از نهضت انتخاب نمودند چون سلطنت استبدادیه ترک ضعیف و در حین
 سیاست اروپا افتاده بود و سلطان نجات سلطنت خود را در همراهی با آن نهضت
 دانست و در سلطنت خود مستحبه آن وقت استبداد ناصرالدین شاه داشت و او
 ایرانیان را به پیش می برد پس نیز فی جماعتهم آن ندرا لیک گفته مخصوصا چند نفر
 ایشان مثل سید جمال الدین میرزا افغانیان کرمانی سید علی بلخ در آن مقصود
 نمودند من در اواخر این نهضت با انداز اسای ایران می شنیدم باز ایران
 میخواستند که شاه تمام مسلمانان را بفرماندگی خود درآورد و سلطان عبدالحمید اسای
 اما آخر

سید جمال الدین با کمال ذلت از ایران تبعید شد و میرزا آقاخان هم جان خود را باخت. در آن بین سلطنت ایران مشروطه شد و بعد هم عبد الحمید خان خلع و سلطنت ترکی هم مشروطه شد و ایرانیها و ترکها مستند بر اصول سیاست و تمدن اروپا را قبول نمودند از جمله آنکه مدار سلطنت خود را وطن خواستند و ترکها هم به وطن پرستی و تقدیر سے اہمیت دادند کہ دست از عزت چند صد سالہ خود خلافت برداشتند۔ امروز ہر ایرانی میگوید من اولیٰ انیم و بعد مسلمان ہوں طور ہر ترک چند سال قبل و مجلس شورا سے ملی ایران مدرس کہ ویل مجلس دیکھے از مجتہدین است گفت: "ما ایرانی ہستیم و ہر کس بے اجازتہ ما وارد وطن ما شود اورا میکشیم و بعد از کشتن جی پیچیم اگر غمخون است اورا فہن میکنیم" ایرانیہا بے وطن بقدر سے اہمیت میدہند کہ یک فاضل ایرانی نے آقا سید محمد کسرائی (چند ماہ قبل در مجلہ "آئندہ" طہران مقالہ تاریخی مفصل نوشتہ) سہی نمود ثابت کند سلاطین صفویہ سید نبوذند بکہ خون بیروس و دار کوشش در بدن شان بود و سلطنت شان را باید ایرانی نے خالص شمر دے تعجب این است کہ نویسندہ خود سید است موضوع اتحاد اسلام کلی مرودہ است و تمام قائدان اسلام امروز در زمینہ وطن پرستی کار میکنند و فقط در مہندستان خیال اتحاد اسلام و رسد قائدان ملت است۔ و کتر اقبال باوقتی بخیاں اتحاد اسلام افتاد کہ مسلمانان ہمہ جا از آن دست برداشتند و خود او ہم

قبل از سفر فرنگستان خود و بعد از آن هم مدتی در وطن پرستی قدم میزد و ایشا
 اردویش اغلب در آن زبیده است. آن وقت میگفت "هندی این هم وطن
 همه هندوستان همارا. و حالاً میگوید "مسلم این هم وطن ہے سارا جہاں ہمارا"
 اما متأسفانه بحکیم امداد و آرزویش برآورده نیست نه هندوستان مال ما
 است و نه تمام جهان چون در ایام توقف اقبال در فرنگستان (از سال ۱۹۰۸
 تا ۱۹۰۹م) در لندن یک انجمن اتحاد اسلام - جو - Pan
 مصلحتی (Practical) بوده مکن است اساس و اعمال آن انجمن ایشان
 را جذب کرده اتحاد پرست ساخته است و تصور میکند میتواند بقوه فلسفه و زبان خودش
 باز قائدان اسلام را از نسل دو وطن پرستی بیزار کرده بطرف اتحاد اسلام
 برگرداند. سبب دیگر این است که اقبال مسلمان هندی است و بقای مسلمانان
 هند تعلق و ربط ایشان با مسلمانان بیرون است. بدستگاه سلاطین اسلام هند
 مال بین نبودند و خیال کردند سلطنت ایشان در هند دائمی است از این جهت
 به خیال زیاد کردن عدد اسلامیان هند بر نیامدند و نتیجه این شد که چون سلطنت
 اسلامی در هند زوال یافت مسلمانان در اقلیت واقع شده این خوف در ایشان
 پیدا شد که مبادا ما هم مثل مسلمانان اندلس شویم و فقط چیزی که خوف ایشان
 را زایل میکند تعلق با مسلمانان بیرون است از این جهت ما نمیخواهیم مسلمانان
 هند غمخوار تمام مسلمانان دنیا هستند هر وقت آفتی بر ملت اسلامیة برسد

در هند طبقات بهر دی معتقد و اعانه جمع و ارسال میشود پس اگر در این مسلمانان
 فیلسوفی پیدا بشود مثل اقبال البته با فلسفه خودش تمام مسلمانان دنیا را با تحایر و تعجب
 از ما ببرد و دایره اثرشش محدود به هندوستان نشود و با ممالک دیگر اسلامی را
 هم در میان بگیرد و اگر چه سیاست منزه مسلمانان را آشکار کرده ایشان را در فراق
 وطن پرستی بته است لیکن اقبال تصور میکند باکت فلسفه خودش دل مسلم را در پی
 میآورد و در این گونه موارد احساسات قلبیه بر رجحانات دماغیه غالب میشود
 این قدر هست که طبقه تعلیم یافته اسلام بنده از کتاب و متاثر شدند و انکار اورا برافروخت
 غیبی می پندارند کسی نمیداند قبل ما چیست شاید افکار فاعلان اسلام ممالک دیگر هم تفهیم کند و باز اتحاد اسلام
 و رکار بیاید آنوقت با اقبال را یک دلی لهم با پیچیدگی سیاسی خواهیم دانست
 امید اتحاد اسلام هنوز باقی است چه هنوز تمام مسلمانان دنیا در دعای خود میگویند
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ مُبْدِیَ نِیْکُو یَا اللَّهُمَّ اغْفِرْ
 لِمُسْلِمِ الْهِنْدِ وَاِیرَانِ نِیْکُو یَا اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْاِیْرَانِیْنَ وَتُرْکِیْمِ نِیْکُو یَا
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْاِیْرَانِیِّیْنَ بِقَبْیَةِ مَنْ نَسَلِ پَرستی ترکها و ایرانیها را
 علی غایت چه بعد از مسلمان شدن ایشان از مزاجه من الغلی و مهاجرت
 غالب و مغلوب شدن نسلهای بکلی مخلوط شده بطوری که هیچ ایرانی امروز نمیتواند
 بگوید نسل زردشتی قدیم است یا عرب یا ترک و یا قوم دیگر همین طور هیچ ترک
 نمیتواند بگوید سبکس در ایران متولد شد ایرانی است پدرش از هر کجا

آند باشند و بعد از چند پشت که بجلی نشو و نسل کسی را فہمید۔ مگر سادات گہ سب نامہ خود را نگاہ میدارند یک ایرانی امروز فخر میکند من خون اجداد ایرانی در بدن دارم و یک ترک امروز فخر میکند من خون نسل ترک در رگہا سہ خودم دارم و حال آنکہ ممکن است ہمان ایرانی نسل ترک باشد و آن ترک نسل ایرانی قبل از اسلام تمام ملل گرفتار تعصب نسلی بودند و ہر یک خود را بر دیگران فضیلت میداد اسلام نسلا را مساوی و بنی آدم را در یک پلہ و با ہم برادر قرار داد۔ جائے تاسف است کہ امروز پیروان اسلام باز ہمیت جاہلیت خود برگزینند۔ البتہ فریضہ افراد ہر ملک ترقی آن ملک و دفع اذیان است دیگر تعصب نسلی و ترجیح طبعی یک دست از افراد انسان بردستہ دیگر چہ معنی دارد۔

بنی آدم اعضائے یار گیرند کہ در آفرینش ز یک گو ہرند
 پیام شرق کتاب سوم دکتر اقبال "پیام شرق" است کہ بنام علامہ حضرت
 امیر امان اللہ خان بادشاہ افغانستان مخصوص و مزین شدہ و در حلقہ ادب
 فارسی ہند نامور گشتہ این کتاب داراے قطعات و رباعیات بہت
 و غزلیات است و در تنبیہ و استقبال گوشتہ شاعر مشہور آلمان است کہ یک
 قرن قبل نیز لیتہ و در تعلیہ و تنبیہ از شاعری مشرق مشہور است۔ در این باب
 ای سوال پیدا میشود کہ چوں گوشتہ خود مقلد شاعر مشرق بود و تنبیہ و تنقیہ

یک شاعر شرقی مثل اقبال با زاوچه معنی دارد. جواب سوال از خواندن کتاب پیام شرق معلوم میشود که با وجود اینکه افکار و قوالب شعری آن شرقی است یک اندازه از افکار مغربی هم در آن جذب شده پس شاید بتوان گفت که در شاعری غربی خود یک اندازه از احساسات شرقیه را هم جذب نموده. گوته در اول یک فیلسوف مغربی و شاعر آلمانی بوده و از زبان فارسی خبری نداشته تا در سال ۱۸۱۲ م یک مرد آلمانی بهرمان همسر نام دیوان حافظ را در زبان آلمانی ترجمه نمود و گوته که در آن وقت ۴۶ ساله بود از آن ترجمه تعجب و شاکه شد که عنوان شاعری خود را بطرف یک حافظ برگرداند آخر کتابی با نام فارسی و دیوان مرتب نمود و حال بعد از یک صد سال دکتر اقبال ما که زبان آلمانی میدانند روح گوته را با کتاب پیام شرق خود شاد کرد.

یک نفر فاضل ایرانی (رضا زاده شفق) مقاله مفصلی در مقابل حافظ با گوته نوشته که در شماره دوازدهم سال چهارم مجله ایران شهر طبع شده هرگز نخواهد از دیوان مغربی اطلاعیست به هم رساند به آن مقاله رجوع کند و اطلاعات درباره پیام شرق را امروزه اجلاً از من شنوید

زبان کتاب از زبان کتاب پیام شرق از دو کتاب اول واضح تر و شیرین تر است و یک شاخه نرنگتر از دیگری است و آن دو کتاب را شنیده ایم

حالانکہ زبان این کتاب را از مثنوی دیباچه اش ملاحظہ فرمائید :-

در خطاب امیر افغانستان

اے امیر کامگار اے شہریار
چشم تو از پردگیسا محرم است
غرم تو پایندہ چون کسار
ہمت تو چون خیال من بلند
دریاز شاہنشاہان داری بے
اے امیر ابن الاسید ابن الہیہ
تا مرار مزحیات آموختند
یک نو اے سینہ تاب آورده ام
پیر مغرب شاعر آلسا نوی
بست نقش شاہدان شمع و شنگ
در جوابش گفتہ ام پیغام شرق
ما شناسای خودم خود بین نسیم
اوز افرنگی جوانان مثل برق
اوچن ز اوسے چمن پر درودہ

نوجوان و شل پیران نخستہ کار
دل میان سسینہ است جام محم است
خرم تو آسان کند دشوار تو
ملت صد پارہ را شیرازہ بند
لعل و یاقوت گران داری بے
دیہ از بے نوائی اسم بے ی
آتش در سینہ ام افر و خستند
عشق را عہد شباب آورده ام
آن قستیل شیوہ با سے پہلوی
دا و مشرق را سلامی از فرنگ
ماہتابے یختم بر شام شرق
باتو گویم او کہ بود و من کیم
شعلہ من از دم پیران شرق
من دمیدم از زمین مسدودہ

او چو بلبل در چمن دوش من گوش
 هر دو دواتانے خمیر کائنات
 هر دو خنجر صبح خند آئینه غام
 هر دو گوهر ارجمند و تاب دار
 اوز شوخی در ته قلزم تمپید
 من به آغوش صدق تاچم هنوز
 آشنای من ز من یگانیت
 من شکوه خسروی اورا دهم
 او بیست دلمبره خواهد ز من
 کم نظری تابی جانم ندید
 زانگل رنگین بھنسون من است
 از هنر سرمایه دارم کرده اند
 لاله گل از نوایم بے نصیب
 دیدای ای سحر و گیوان جناب
 بطی دروشت خویش از راه رفت
 مسرمان افتاده در گرداب خیل
 آل عثمان در شکیخ روزگار

من بصیراچوں جس گرم خروش
 هر دو پیغام حیات اند رمات
 او برست من هنوز اندر نیام
 زاده دریا سے ناپیدا کنار
 تا گریبان صدف را بر درید
 در خمیر کعبه نایابم هنوز
 از مستانم ہی پیمانہ رفت
 تخت کسری زیر پاسے او ہم
 رنگ و آب شاعرے خواہد ز من
 آشکارم وید و پنہانم ندید
 مصرع من قطره خون من است
 درد یا رسد خوارم کرده اند
 طایر در گلستان خود غریب
 آفتاب ما تو است با شجواب
 از ہم او سبز احوال رفت
 ست رگ تو را نیان زنہ چلی
 مشرق و مغرب خوش لاله ناز

عشق را آئین سلماتی نماسند
سوز و ساز و زنگی رفت از گوش
مسلم هندی شکم را بنده اسے
در سلمان شان محبوبی نماسند
چون تو را فطرت ضمیر پاک داد
تازه کن آئین صدیق و عسکر
ملت آواره کوه و دریا من
زیرک در دین تن و روشن جبین
قسمت خود از جهان مایافته
در کهستان خلوقی و رزید دلسے
تا ز صدیقان این امت شوی
زندگی جبر است و استحقاق نیست
حکمت حکمت را خدائیه کشید
علم و دولت نظم کار ملت است
آن یکے از سینه اسرار گیر

خاک ایران ماند و ایرانی نماند
آن کهن آتش فسر و اندر ویش
خودند و شوی دل زوین بر کندے
خالد و فاروق و ایوبی نماسند
از غم دین سینه صد چاک داد
چون صبا بر لاله صحرای گذر
در رگ او خون شیران موج زن
چشم او چون جره بازان تیرین
کوکب تخت را و نانا تافت
رستخیز زندگی ناویده اسے
پیر دین سر بایه قوت شوی
جز بعلوم انفس و آفاق نیست
هر کجا این خیر را بینی تجسس
علم و دولت اعتبار ملت است
دان دگر از سینه گسار گیر

کشور محکم اساسی باید است
حصص کتاب این کتاب فتنه است (۱) ربا عیات و قطعات

که مسمی به لاله طور است (۲) متفرقات از غزل و قطعه و رباعی و مثنوی و سمط در
 موضوعهای مختلفه از قبیل گل نشین، لاله عسید، تسخیر فطرت، بوی گل، گویا، وقت
 فصل، بهار، افکار، انجم، محاوره، علم و عشق، محاوره خدا و انسان و غیر آنها که مسمی به
 افکار است. (۳) غزلیات است مسمی به بی باقی (۴) متفرقات از غزل و
 قطعه و مثنوی و ابیات که مسمی به نیتش فرنگ است در تمام کتاب یک هزار و
 هفده شعر است.

لاله طور در این حصه از کتاب پیام مشرق فقط رباعیات و قطعات است
 تمام بیک بحر بجز مدس مزاحف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) اگر چه علمای
 عروض اوزان رباعی را شمن (دارای هشت رکن هر مصرعی چهار رکن)
 قرار دادند لیکن در قمار بعضی اوزان قاعده تجاوز کرده رباعیات خود را
 شش رکنی (مدس) ساخته اند مثل بابا طاهر همدانی و تمام لاله طور اقبال
 در همان وزن رباعیات بابا طاهر عریان است.

در تمام رباعیات و قطعات لاله طور فلسفه اقبال که ترقی و تحال
 خودی است نیدر خشد چند رباعی و قطعه این حصه بطور نمونه عرض می شود

رباعی

نیدانم چه میخواهم چه جویم	درین گلشن پریشان مثل مویم
شهیذ سوز و ساز آرزویم	برآید آرزو یا برنسیا

ایست

جهان بشت گل دول حاصل اوست همین یک قطره خون منگل او است
نگاه ما دو بین افست او در نه چنان هر کسی اندر دل او است

ایست

ز آب گل خدا خوش بگیری خست چنان از ارم زیبا تری خست
وے ساتی بان آتش که وارو ز خاک من جهان دیگرے خست

ایست

چه لذت یارب اندر هست و بودا دل هر ذره در جوشش نمود است
شکا قد شاخ را چون غنچه گل نسیم ریز از ذوق وجود است

ایست

بگردون فکر تو وارو رسانی ولی از خویش تن ما آشنائی
یکے بر خود گشا چون دانه چمنی که از زیر زمین غنسی برائی

ایست

سحر در شاخار بوستانی چه خوش میگفت مرغ نغمه خوانی
بر آور مسرچه اندر سینه دار سرودی ناله آبے نفسانی

ایست

به مرغان سپن ما آشنایم بشاخ آشیان تنها سیریم

اگر نازک دے از من گران گیسر که خو غم می تراود از نوایم

قطعه

سحر می گفت بلبل باغبان را درین گل حسنه نهای غم نغمه سیر

بپیری میسر خار بیابان و لے گل چوں جواں گرد و بپیر

ایضا

گذشتی تیز گام اے اختر صبح مگر از خواب ما بیدار رفتی

من از نا آگاهی گم کرده راهم تو بیدار آمدی بیدار رفتی

ایضا

شنیدم که یک شب تاب میگفت نه آن مورم که کس ناله ز شرم

تراں بے منت بیگانگان رخت نه پنداری که من پروانه بشم

اگر شب تیره ترا از چشم آهوست خود افروزم سپردن غم را به چشم

ایضا

شنیدم در عدم پروانه میگفت دی از زندگی تاب و تبسم بخش

پیشان کن سحر خاک سترم را ولیکن سوز و ساز یک شرم بخش

ایضا

زبان بینی زیر بوستا غم اگر جانت شهید جستجو نیست

نمایم آنچه هست اندر گل گل بهار من طلسم رنگ و بو نیست

ایست

اگر در مشت خاک تو نهادند دل صد باره اسے خونایہ باری
 از ابرو بہ ساران گریہ آموز کہ از اشک تو روید لاله زاری
افکار احمد دوم کتاب پیام مشرق "افکار" است کہ در ہمان وزن
 وقافیہ شاعری تسلیم است اما با مضامین جدید و تشویق بہ تکامل و ترقی
 خودی و مطالب فلسفی۔ براسے نوہ چند شعر در تحت چند موضوع عرض میکنم
 (۱) تسخیر فطرت

مسلا و آدم

نعرہ ز عشق کہ خونین جگرے پیدا شد جن روید کہ صاحب نظری پیدا شد
 خبری رفت ز گردوش بہ بتان ازل حذر اسے پر دگیان پر وہ دری پیدا شد
 آرزو بخیر از خویش بہ آغوش حیا چشم داکر دجہان دگرے پیدا شد
 فطرت آشفت کہ از خاک جہان مجبور خود گری خود شکنی خود نگرے پیدا شد
 زندگی گفت کہ در خاک پدیدم ہمہ عمر تا از این گنبد دیرینہ درس پیدا شد

(۲) حیات جاوید

گمان مبر کہ بہ پایان رسید کارنمان ہزار بادہ ناخوردہ در رگ تاک است
 چمن خوش است لیکن چو غنچہ ترانہ است قباے زندگیش از دم صبا چاک است
 اگر زمر حیات آگہی مجوس و گیر دلی کہ از غلش خار آرزو پاک است

نخود خزیده و محکم چو کوهساران سنی چرخ مزی که هوا تیز و شعله بے باک است

(۳) محاوره مابین خدا و انسان

خدا

جهان را از یک آب و گل آفریدم تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی
من از خاک پولاد و ناب آفریدم تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی

تبر آفریدی نهال چمن را

قصه ساختی طائر غنچه زن را

انسان

تو شب آفریدی سپهر راغ آفریدم سغال آفریدی ایام آفریدی م
بیابان و کوهسار و راغ آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدی

من آنم که از سنگ آئینه سازم

من آنم که از زهر نوشینه دارم

می باقی احوال سوم این کتاب معنون به "می باقی" است و در آن غزلیات است

در یک نظیری و بیدل لیکن در تمام اینها فلسفه مخصوص در ترقی خودی و دعوت مسلمانان

به سعی و عمل میدرخشد براسه نمونه چند غزل عرض می شود.

غزل

دانه سحر به زنا کشیدن آموز گر نگاه تو و دین است ندیدن آینه

پار خلوت کده خنجه برون نه چویم
 با نیم سرامیز و وزیدن آموز
 آفریدند اگر بشنم بے ایہ تورا
 خیز و بر داغ دل لاله چکیدن آموز
 اگر ت خار گل تازه رسی ساخته اند
 پاس ناموس چین دار و خلیدن آموز
 باغبان گرز خیابان تو بکشد تورا
 صفت سبز و گرباره و سیدن آموز
 تا تو سوزنده تر و تلخ تر آئی بیرون
 عزت خشم کده ای گیر و سیدن آموز
 تا کجا در ته بال دگران می باشی
 در هوای چین آزاده پریدن آموز

در بخانه زوم مخ بچکانم گفتند
 آتشی در حرم آفرود و سیدن آموز
 ایست

ز خاک خویش طلب آتشی که می آید
 تبلی و گری در خور تقاضا نیست
 اگر چه عقل فواید بیشه لشکر نیست
 تو دل گرفته نباشی که عشق تهنایت
 توره شناس ندای و ز مقام بخیری
 چه نعمت است که در پهلای سلیم نیست
 نظر به خویش چنان بسته ام که جلوه دوست
 جهان گرفت مرا فرصت تماشا نیست
 بیا که غلغلہ در شهر و لبران فکنیم
 جنون زنده و لالان هرزه گرد و صحرایت
 ز قید و صید بهنگان حکایت آور
 لگو که ز ورق مار و شناس و ریاست
 مرید مہت آن رهروم که پاکداشت
 به جادو کہ در و کوہ و دشت و دریا
 شریک حلقہ رندان باد و پیا باش
 خذر ز میعت پیرے کہ مرد و غوغایت

بہرہ حوت نہ گفتن کمال گویائی است حدیث خلوتیان حسبہ بر مرز و انماست
 نقش فرنگ | حصہ چہارم کتاب پیام مشرق مہمی نقش فرنگ است۔ ورنہ
 حصہ قبیل بعضی از نقائص تمدن فرنگ را ذکر میکند و نظریات فلسفی حکماء
 مشہور را رد پانچل توستوی و نیشا و بارتن و مگیل و امثال ایشان را ہم در
 لسان فلسفی خودش بیان مینماید کہ از فہم عوام و در راست و فقط علماء را متفقین
 میسازد۔ برائے نمونہ اشعارے از این حصہ ہم نقل میشود۔

پہلے نام

از من اے باد صبا گوے بہ داتاے فرنگ
 عقل تا بال گشود است گرفتار تر است
 برق را این بہ جگر میزند آن رام کستہ
 آنچه در پردہ رنگ است پدیدار تر است
 عجب آن نیست کہ اعجاز میجادارے
 عجب این است کہ بیمار تو بیمار تر است
 علم و حکمت اگر شش خوی گے باو و بد
 آدمی زادہ داتاے دوان خوار تر است
 خواجہ را قیمت بیش است اگر مرز و غلام
 ندہ آذاد تو و خواجہ گرفتار تر است

بند آزاد تر و خوش به گرفتار تر است

(۲) زندگی و عمل

سامل افتاده گفت گر چه زیستم
موج ز خود رفته ای تیر خرامید

هیچ معلوم شد آه که من چهستم
هستم اگر سیر و دم گردنم چهستم

(۳) جمعیت اقوام جامع عمل

رفت تار و شش زرم در این برین
من ازین میشنم غم که کفن دزدی

درد مننه ان جهان طسج نواندخته اند

به تقسیم قبور انخته ساخته اند

۴. جلال و مکیل

می کشم شب به ناخن فک
آنکه اندر شد اش بر مننه نمود

عقد حاسه حکیم آلمانی

پیش مرصن خیال او کیستی
چون بد ریای او سرور رفتم

ابدی راز کسوت آلمانی

خجل آید ز تنگ و دامانی
کشتی عقل گشت طوفانی

خواب بر من دمید افرونی
نخ شوق تسیند تر گردید

چشم بستم ز باقی و فانی

آفتابی که از تبلی
شعله اش در جهان تسیند بهاد

چهره بنمود پیله یزدانی

معنی از حسرت او همی رودید
گفت با من چه خفت ای خیرین

افق روم و شام نورانی

بیابان چیراغ رهبانی
صفت لاله لاسه نعمانی

به هرانی سفینه سیرانی

به هرانی سفینه سیرانی

بخشد در راه عشق سے پونی بہ چراغ آفتاب می جونی

زبور مجسم

کتاب چہارم فارسی آفتاب اقبال زبور مجسم است کہ دارا سے
دو حصہ است۔ در حصہ اول شصت و شش غزل و حصہ دوم مرکب است از
غزلیات وثنوی و در تمام کتاب ہزار و دویست و سی و چار شعر است۔ غزلیات
این کتاب در یک و معنائین شبابہست بہ غزلیات فارسی روم و دیوان
شمس تبریزی دار ولیکن ہمہ جا فلسفہ و تصوف خاص اقبال نمایان است
و این غزلیات در زبان و بیان بہت از غزلیات فارسی پیام شرق است۔ و شری
نکات فلسفی و درسان علمی و شہادت و استعارات بعیدہ بیان شدہ
کہ از فہم عوام دور است و در واقع اشعار علمی مخصوص بہ علماء است و در آہنہم
اقبال ہمان اسرار خودی را و تبار کردہ و معلوم میشود تمام فلسفہ او دور
ہمان مرکز میگردد و نصب العین حیات او ہمان است۔

نمونہ غزلیات عربی میشود۔

غزل اول

غزل مرا سے و نوا ہے رفتہ باز آور

ہاں فسرودہ دہان حرف دل نواز آور

گشت دگر بہ و بختانہ و کلیسا را

ہند ارغندہ از آن چشم نسیم باز آور
زیادہ ای کہ نجاک من آنشی آہنخت

پیالہ ای بجانان نونیاز آور

نے ای کہ دل ز نوایش بسینہ می قصد

می ای کہ شیشہ جان را وہ گداز آور

نیستان عجم باز صدم تیر است

شرارہ ای کہ فرو می چکد ساز آور

غزل دوم

ای کہ زمین نسودہ ای گرمی آہ و تالہ را

زندہ کن از صدای من خاک ہند رسالہ را

با دل ما چہا کنی تو کہ ببادہ حیات

مستی شوق میدہی آب و گل پیالہ را

غنیچہ دل گرفتہ را از تقسیم گرہ گشاہی

اتازہ کن از نسیم من داغ و رون لالہ را

میگذر خیال من از رہ و تہر و شترے

تو بہ کچن چہ خفتہ ای صید کن این غزالہ را

خواجہ من نگاہ دار آبروی گدازہ خویش
ان کہ رجوسے دیگران پختہ پیالہ را

غزل سوم

تجربہ بر محبت و اعجاز زیان نسیہ کنند

کار حق گاہ پشیم و سنان نیز کنند

گاہ باشد کہ تیرہ ذرہ می پوشند

ماشتقان سببہء حالہ و چنان نیز کنند

چون چہاں کہنہ شود پاک بوزند او را

وز بہان آب و گل ایجا و جہاں نیز کنند

ہمہ مایہ خود را بہ نگاہی بد بینند

ان سپہ قومی است کہ سودا بہ زیان نیز کنند

آنچہ از موج ہوا با بہر کاہی کردند

عجبی نیست کہ با کوہ گران نیز کنند

عشق مانند متاعی است بیازار حیات

گاہ ارزان بفرود شدند و گران نیز کنند

تا تو بیدار شوی نالہ کشیدم و رہ نہ

عشق کارے است کہ بے آہ و فغان نیز کنند

غزل چہارم

چون پرداغ لالہ سوزم در خیابان شام

اے جوانان جسم جان من و جان شما
 غوطہ پا زد در صید زندگی اندیشہ ام
 تاب دست آورده ام افتکار پنهان شما
 مہر و مسہ دیدم عجب ہم بہ تر از پروین گذشت
 ریختم طرح حسرم در کافرستان شما
 منکر زنجیرم کند ز رتہی دستی شرق
 بارہ کھلے کہ دارم از بدخشان شما
 سیر مردی کہ زنجیر علماں شکست
 دیدہ ام از روزن دیوار زندان شما
 خلعت بر گردم زینہ بے سکران آب گل
 آتش در سینه دارم از نیاکان شما
 نمونہ ثمنوی گلشن را از جدید
 در تہج از گلشن را از محمود شہرتی
 زبان خاور آن سوز کھن رفت
 دیش و اماند و جان او ز تن رفت
 چو تصویر سے کہ بے تار نفس زلیست
 نمیداند کہ ذوق زندگی چیست

دلش از مدعا بیگانه گردید
 بطرز دیگر از مقصود گفتیم
 ز عهد شیخ تا این روز گلے
 کفن و بر بنجا کے آرمیدیم
 گذشت از چشم آن داناے تبریز
 نگاہم انقلاب دیگرے دید
 گشودم از رخ معنی نقابلی
 مرادوق خودی چون نگین است
 نختین کیفیت اورا از مودوم
 آقایان و ریک طبعه پیش از این نیشو و به ستمین زحمت واد از این
 جیت من ورا اختصار مطالب و بیان خودم کوشیدم و حالا دیگر تقریر
 خودم را ختم میکنم اما در آخر بیان این مطلب لازم است که کتابهای
 دکتر اقبال با خط خوشنویسی مندی و کاغذ خوب چاپ شده لیکن قیمت
 نسبت به حجم آنها خیلی گران است۔ اگر دکتر اقبال تدبیرے براسے از این
 فروختن آنها میکرد خوب بود۔

محمد علی (داعی الاسلام)
 (حیدرآباد دکن)

بیان نامه

شعبه جامة معارف

زبان فارسی که شیرین ترین و عام ترین زبان آسیا است در هندوستان هم از
زمان قدیم مقام عالی احرار کرده و از ابراسته اسے قرن خیم تا اشت مسترن
حکومت مطلقه داشت است بهند همیشه یک مرکز ادبی فارسی بوده یک حقه بزرگ از ادبیات شرق
و نطق فارسی در هند تولید شده و به منوع افتخار تمام فارسی با آن دنیا است قافله ادب و ادب
میان ایران و هند در ترو و بوده که دیده می شد که شاعر بزرگ در یک عید در بار دلی مشغول
تصیف سمرقانی بود و در عید دیگر در بار اصفهان و باز عید دیگر در بار دلی اگر در سبب بیان
هند کاوش شود پس که در باب احداث ادبیاتی می شود که در قرون متوالیه هند را استوار کرده و
هند هم در اعصار کتابه علاقه مند می گشتی زبان فارسی نشان داده اگر ادب است هند و بی زبان
فارسی عصر شمره شوند عدد از هزار هم بالا می رود و متاسفانه از یک قرن با این طرف مراد می
و ادب میان ایران و هند منقطع بوده فارسی هند از فارسی ایران بکلی جدا مانده و مثل طفلی است
که از آغوش مادر دور گشته و در آغوش بزرگش گشتن این است ایران امروز هم از ادبیات عالم خیم
بسیار فارسی که بهر دور در هند وجود آمده و در کتابخانه های هند ذخیره است اطلاع آسان ندارد
و رابطه لازم است که فارسی هند و ایران را به عاقله آورده ایران را هم از ذخیره ادب فارسی هند
و رفتار کنونی ادب است اینجا مطلع سازد اکنون آن رابطه **شعبه جامة معارف** است که

بهجت جبه از فضلاء حیدرآباد تشکیل شده برای هرچه ادبی و علمی حاضر است.

”جامعه معارف“ - یک موسسه ادبی و علمی طهران است که مجمع فضلاء

پایه تحت ایران و اکنون خدمات نمایان معارفی به فارسی کرده و بخوارش بهان فضلاء

آن در حیدرآباد کن بجای ربط علمی میان ایران و هند در گذشته لهذا مواد مراهم این انجمن (شعبه)

جامعه معارف) اولیاً اعلان داده میشود.

(۱) به تمام دانشندان و فضلاء و مجامع و جامعات علییه هندوستان و ایران اطلاع

میشود که بعد ازین این انجمن را رابط علمی و ادبی ایران و هندوستان بپند و در هر حاجت علمی

به هند و بالعکس بدین سلسله معارف رجوع نمایند و ضرار و پر و سورا به این انجمن برآید

انجام هر خدمت علمی و ادبی حاضرند.

(۲) در شعبه جامعه معارف شهابی از معرب درس فارسی (مجاناً) داده میشود

معلمین بعضی ایرانی بعضی فارسی دانانی هستند که از ایرانی آموخته و موقع است بر آنکه

که فارسی ایرانی آموزند.

(۳) درین انجمن ماهی یک مرتبه خطاب به کلمه علمی و علمی صاحب زبان داد و بیا

فلسفی و زبان فارسی داده میشود.



سید محمد پروین کاظمی

حیدرآباد کن و نماینده جامعه معارف ایران

اعلان

این کتاب به اعضا جامعه معارف ایران و شعبه

آن در دست هدیه داده میشود و به غیر اعضا جامعه

بقیمت شش آنه درمید و یک قران و نیم در ایران

محل فروش درمید عنوان خود مولف و در ایران طهران

خیابان لاله زار - کتاب خانه طهران

بدون اجازه مولف کس

حق طبع این کتاب را ندارد